

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلي الله علي سيدنا محمد و آله الطاهرين

مسأله هفتم: اعتبار شرائط بيع در معاطات

مرحوم امام(قده) در مسأله هفتم از کتاب بيع تحریر الوسيله می‌فرماید «يعتبر في المعاطاة جميع ما يعتبر في البيع بالصيغة من الشروط الآتية ما عدا اللَّفْظ، فلا تصحَّ مع فقد واحد منها؛ سواء كان ممَّا اعتبر في المتبايعين، أو في العوضين. كما أنَّ الأقوى ثبوت الخيارات الآتية فيها»؛ بعد از اینکه اثبات کردیم که معاطات یکی از مصادیق معاملات صحیح و بیع است، روشن است که صیغه معتبر در بیع لفظی، در معاطات موجود نیست، اما آیا سائر شرائط باید در معاطات موجود باشد یا خیر؟ شرائط در باب بیع، بر سه قسم است؛ برخی از آنها مربوط به عقد است، مثل عربی بودن، ماضی بودن، غلط نداشتن. برخی شرائط مربوط به متعاقدين است، مثل بلوغ، عقل، قصد، اختیار. و برخی شرائط عوضین است، مثل اینکه مشهور گفته‌اند مبیع باید عینی از اعیان خارجی باشد، منفعت نباشد، مبیع باید مالیت داشته باشد و متمول باشد. در جایی که مقدّر است، بالکیل و الوزن مقدر و معین باشد. حالا بحث این است که آیا آن شرائطی که مربوط به عقد است، که اصلاً در اینجا موضوع برخی شرائط منتفی است، چون در اینجا لفظ نداریم تا بگوییم حتماً باید عربی باشد، اما آیا شرائط متبايعين و شرائط عوضين در معاطات معتبر است یا خیر؟

اقوال درمسأله

مرحوم شیخ(ره) در این مسأله سه قول بیان می‌کنند. قول اول: جميع شرائط مطلقاً معتبر است مطلقاً. قول دوم: شرائط مطلقاً اعتبار ندارد. قول سوم: اگر معاطات مفید ملک باشد این شرائط معتبر است اما اگر مفید اباحه باشد این شرائط معتبر نیست.

تنقیح محل نزاع

قبل از ورود به بررسی اقوال، بیان این مطلب لازم است که از آنجا که در معاطات یک تقسیم از حیث قصد متعاطیین و تقسیم دوم از حیث نتیجه معاطات است، در تقسیم اول می‌گوید «متعاطیین قد یقصدان الاباحه و قد یقصدان التملیک»؛ دو نفر که با هم معاطات انجام می‌دهند گاهی طرفین قصد اباحه می‌کنند و گاهی قصد تملیک می‌کنند. و در تقسیم دوم این دو قولی است که مشهور بین فقها است که قدماً قایل بودند معاطات مفید اباحه است و متأخرین قائل هستند که معاطات مفید ملکیت است. اکنون سؤال این است که آیا این نزاع که «آیا در معاطات جميع شروط بيع معتبر است یا معتبر نیست؟»، فقط در جایی است که متعاطیین قصد تملیک دارند، که در این صورت این نزاع مطرح است، اما در جایی که قصد اباحه دارند دیگر فقهاء نزاع

ندارند که آیا در آن شرایط معتبر است یا معتبر نیست؟

یا اینکه این نزاع اختصاص به این ندارد، حتی در جایی که متعاطیین هم قصد اباحه دارند، آنجا هم نزاع مطرح می‌شود. از عبارت شیخ انصاری (اعلی الله مقامه) استشمام می‌شود (نمی‌گویم استظهار) که محل نزاع در جایی است که متعاطیین قصد تملیک دارند. برای اینکه آنجایی که متعاطیین فقط قصد اباحه دارند، هر یک می‌خواهد مالش را برای دیگری مباح کند، نه اینکه ملک دیگری کند. اینجا عرفاً و شرعاً عنوان بیع را ندارد. وقتی بیع صدق نکرد دیگر مجالی نیست که توهم شود که آیا شرائط معتبر در بیع، در اینجا باید جاری شود یا نه؟ وقتی گفتیم این بیع نیست، دیگر شرایطش را لازم ندارد. پس در جایی که قصد اباحه است از محل نزاع خارج است.

شک در شرطیت امری

از مرحوم شیخ (قده) سوال کنیم اگر متعاطیین قصد اباحه کردند شما می‌فرمایید شرعاً، عرفاً و لغتاً بیع نیست. اگر شک کنیم که در همین اباحه‌ی در مقابل اباحه، آیا معلومیّت أحد الطرفین معتبر است یا معتبر نیست؟ برای نفی شرطیت این شرط، به چه دلیلی باید استدلال کرد؟ این اباحه، اباحه مطلقه نیست بلکه اباحه عوضیه است. اباحه مطلقه مثل اینکه به منزل کسی رفتید، برای شما غذا و میوه می‌آورند، از آنها استفاده می‌کنید. این اباحه مطلقه است. اما اباحه عوضیه؛ اباحه در مقابل اباحه است. اگر در این اباحه عوضیه، شک کردیم که آیا معلومیّت أحد الطرفین معتبر است یا نه، چه کنیم؟ شیخ (ره) می‌فرماید در اینگونه موارد، اگر در اباحه عوضیه شک کردیم که شرطی معتبر است یا نه، به حدیث سلطنت (الناس مسلطون علی اموالهم) تمسک می‌کنیم، این حدیث می‌گوید شما سلطنت دارید و می‌توانید اباحه کنید، اگر چه برای دیگری مجهول باشد. لازم نیست معین باشد. بعد می‌فرمایند اگر دلیل اعتبار اباحه در مقابل اباحه، «الناس مسلطون علی اموالهم» نباشد، بلکه سیره متشرعه یا سیره عقلائیّه دلیل بر اعتبار آن است، می‌فرماید چون سیره عقلا یا متشرعه، دلیل لبّی است و در ادله لبّی باید به قدر متیقن اکتفا شود، اگر دلیل ما سیره باشد، اینجا شرطیت شرط را استفاده می‌کنیم. زیرا وقتی می‌گوییم این دلیل لبّی است، در دلیل لبّی باید قدر متیقن گیری شود، قدر متیقنش جایی است که عوضین برای طرفین معلوم باشد. پس اگر در باب اباحه عوضیه، دلیل را حدیث سلطنت قرار دادیم، از اطلاقش نفی شرطیت ما شک فی شرطیته استفاده می‌شود. اما اگر دلیل را سیره قرار دادیم نتیجه عکس می‌شود، می‌گوییم سیره، دلیل لبّی است در ادله لبّی باید بر قدر متیقن اکتفا کرد و قدر متیقنش جایی است که باید این شرط رعایت شود. اینجا یک اشکالی را محقق نائینی (قده) در منیة الطالب (ج 1، ص 163) و محقق خوئی (قده) در مصباح الفقاهة (ج 2، ص 188) از ایشان تبعیت کرده است.

بحث اخلاقی: سه گروه طالب علم

مقدمه عرض کنم که ما نسبت به امام صادق (ع) - که این ایام مصادف با شهادت آن حضرت است - باید اهتمام بیشتری داشته باشیم. باید در منزل، در خانواده و فامیل و در شهر خودمان نسبت به امام صادق (ع) احترام خاصی قائل باشیم. بنا بر قول مشهور مورخین و اهل رجال، اصول اربعمائه در زمان امام صادق (ع) بوده و این مطلب زیاد گفته شده که کسی از علما نقل کرد که در همان زمان یا بعد آن زمان، نهصد نفر در مسجد کوفه دیدم که همه آنها می‌گفتند «قال جعفر بن محمد».

بنابراین، این روایاتی که امروز از آن حضرت (ع) به ما رسیده، که فقه ما مبتنی بر همین روایات است و اینها به برکت وجود مبارک امام صادق (ع) بوده، و نیز حیات فقهی و علمی ما، حوزه ما، تمام اینها مربوط به آن حضرت است. پس اولاً باید به روز شهادت امام صادق (ع) توجه خاصی داشته باشیم، تا می‌توانیم مجلس برقرار کنیم و ابعاد آن حضرت را به خوبی متوجه شویم.

من همیشه به دوستان گفته‌ام یکی از کارهایی که باید انجام شود این است که ببینیم برخورد امام صادق(ع) و امام باقر(ع) با علمای اهل سنت؛ ابوحنیفه، قتاده، ابن ابی لیلا، ابن مالک و سایرین چگونه بوده است؟ با این که مردم را به رعایت وحدت با آنها، شرکت در مجالس آنها، حضور در تشیع جنازه آنها، مدارات با آنها، حضور در نمازهای اینها تشویق می‌کردند، در عین حال کوچکترین ارزشی برای افراد درجه اول آنها از نظر علمی قائل نبودند و این را مطرح هم می‌کردند. گاهی اوقات در یک مجلس برخورد می‌کردند، امام صادق(ع) گاهی اوقات سوالی از اینها مطرح می‌فرمود.

دقت کنید؛ در روایات دارد که سؤال باید برای فهمیدن باشد نه برای غرض دیگر، اما چون اینها خودشان را در منصب إفتاء قرار داده بودند، حضرت می‌خواست به آنها بفهماند که شما صلاحیت برای افتا را ندارید و مواردی را مطرح می‌کردند که این در روایات ما فراوان هست. امام باقر(ع) به قتاده فرمود تو بر حسب چه اجتهاد می‌کنی و فتوا می‌دهی؟ گفت بر حسب قرآن. حضرت(ع) به او فرمود: «مَا وَرَّثَكَ اللَّهُ مِنْ كِتَابِهِ حَرْفًا»؛ تو یک حرف از حقیقت قرآن خبر نداری. قبلاً توضیح دادم که مراد حضرت(ع) این نیست که تو از ظاهر قرآن هیچی نمی‌فهمی، ظواهر قرآن برای همه مردم هم قابل فهم است، اما آنچه که انسان بخواهد از حقایق آیات استفاده کند و آن نکات بسیار عمیقش را درک کند، تو یک حرفش را هم نفهمیدی. یا در موارد متعدد، حضرت(ع) از خود ابوحنیفه سؤالهایی را می‌پرسیدند.

آن قضیه‌ای که در کتاب مکاسب در صحیحہ ابی‌ولاد ذکر کرده، که شخصی استری را کرایه کرد که تا فلان جا برود و برگردد، اما از آنجا هم رفت جای دیگر، و بجای اینکه نصف روز برود و بیاید، پانزده روز طول کشید. صاحب استر سنی بود، آن کسی که کرایه کرده بود شیعی بود. سراغ ابوحنیفه رفتند. ابوحنیفه گفت همان بولی را که برای اجاره معین کرده، باید همان را بدهد و چیز دیگر لازم نیست. خود این سنی از این فتوای ظالمانه تعجب کرد. ولی دیگر ابوحنیفه گفته بود و قضیه را تمام کرد. اما آن شیعی در ایام حج خدمت امام صادق(ع) رسید و قضیه را عرض کرد. حضرت(ع) فرمود به سبب این فتاواست که آسمان نمی‌بارد و زمین نمی‌روید.

در این مرحله هیچ تقیه‌ای نبوده که به آنها بگویند شما اهلّیت برای فهم دین ندارید، اهلّیت برای افتا ندارید. اصلاً اگر این فتاوی ابوحنیفه را با هم جمع کنند، یک چیزهای خیلی عجیب و غریبی در آن وجود دارد. این روایت ظاهراً از پیامبر(ص) است که فرمودند «الولد للفراش»؛ بچه مال شوهر است. آن وقت یکی از فتاوی خیلی عجیبی که من خودم درک تب فقهی آنها دیدم، اگر میان مردی که در آن نقطه دنیااست با زنی که در این نقطه دنیااست، عقد ازدواج برقرار شود، و لو اینها هرگز همدیگر را ندیده‌اند، اگر بعد از ده سال این زن بچه‌ای به وجود آورد ابوحنیفه می‌گوید این بچه مال آن مرد است. این جزء فتاوی اوست.

واقعا اینها با اسلام چه کردند و چه بلایی سر اسلام آوردند. بالاخره ابوحنیفه خودش گفت ما از پیامبر(ص) پنج حدیث قطعی بیشتر نداریم، بقیه اش را باید خودمان حل کنیم و همینطور هم کرد، با تمسک به قیاس اکثر مسائل را حل کرد. الان این نکته از والد راحل(اعلی الله مقامه الشریف) در ذهنم آمد، ایشان یک وقتی می‌فرمودند اگر از من بپرسند که مظلومیت ائمه(ع) در چه بود؟ من نمی‌گویم مظلومیت اینها فقط در غصب امامت یا بی احترامی به اینها بوده، بلکه مظلومیت اینها این است که اینها یک زمانی در همین مدینه و مکه هزاران نفر را تربیت کردند، در همه مسائل ده هزار روایت از اینها صادر شد، اما امروز که در مکه و مدینه می‌رویم از یکی از آن روایت‌ها اثری نیست.

می‌فرمودند بقیع را خراب کردند، این برای ما داغ بزرگی است، داغی است که هیچ وقت هم خاموش و سرد نمی‌شود، اما مظلومیت اینها به اینکه این گنبد و بارگاه را خراب کردند نیست، به این است که یک افرادی که صاحب مکه و مدینه بودند، آنجا این همه روات در محضرشان بودند، حتی خود ابوحنیفه جزو شاگردهای امام صادق(ع) است و مالک که گفته بود هیچ چشمی فقیه‌تر از جعفر بن محمد ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و به قلب هیچ کسی قویتر از او در علم خطور نمی‌کند.

اما حالا انسان می‌بیند اثری از اینها نیست. علی ای حال ما باید در روایات این بزرگان بیشتر غور کنیم. چه اشکالی دارد که

برنامه‌ای داشته باشیم و تمام روایات یک کتاب روایی را مطالعه کنیم؟ من شنیده‌ام بعضی از علماء نذر می‌کردند که یک دوره تمام روایات اصول کافی را ببینند. در شرح حال یکی از علماء خواندم که گفته بود من هشت بار بحار الانوار را از اول تا آخر خوانده‌ام. اما ما چه کرده‌ایم؟ یک‌دوره که هیچ، نیم دوره که هیچ، یک دهم نیم دوره‌اش را هم موفق نشدیم بخوانیم. تصمیم بگیریم واقعا اینها را ببینیم. این روایات معادن و مخازنی است.

در روایتی از امام صادق (ع) که در جلسه اصول هم مطرح کردم حضرت فرموده‌اند کسانی که دنبال علم می‌روند سه گروه هستند؛ یک گروه علم می‌آموزند برای اینکه علم را برای ستیزه‌جویی و جدل و داد و قال داشته باشد. که خصوصیتش را هم حضرت (ع) ذکر کرده است، که چنین کسانی، دنبال اذیت کردن دیگران هستند، و علمشان را به رخ دیگران بکشند.

گاهی اوقات کسی از ما سؤال می‌کند، پیش خودمان ببینیم آیا تذلل در مقابل خدا داریم یا نه؟ ببینیم قلب ما می‌لرزد از اینکه نکند من جواب را صد در صد به این بنده خدا ندادم و روز قیامت مسئول باشم. یا اینکه نه اصلاً دنبال خودنمایی هستم، خوشم می‌آید از اینکه نمی‌داند و آمده از من می‌پرسد. این گرفتاری است.

متن روایت چنین است «طَلَبَةُ الْعِلْمِ ثَلَاثَةٌ فَأَعْرِفُهُمْ بِأَعْيَانِهِمْ وَ صِفَاتِهِمْ صِنْفٌ يَطْلُبُهُ الْجَهْلُ وَ الْمِرَاءُ وَ صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْإِسْطِطَالَةِ وَ الْخُتْلِ وَ صِنْفٌ يَطْلُبُهُ لِلْفَقْهِ وَ الْعَقْلِ فَصَاحِبُ الْجَهْلِ وَ الْمِرَاءِ مُؤَذِّمٌ مُتَعَرِّضٌ لِلْمَقَالِ فِي أُنْدِيَةِ الرِّجَالِ يَتَذَكَّرُ الْعِلْمَ وَ صِفَةَ الْحِلْمِ قَدْ تَسَرَّبَلَ بِالْخُشُوعِ وَ تَخَلَّى مِنَ الْوَرَعِ فَدَقَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا خَيْشُومَهُ وَ قَطَعَ مِنْهُ حَيْزُومَهُ وَ صَاحِبُ الْإِسْطِطَالَةِ وَ الْخُتْلِ ذُو خَبٍّ وَ مَلَقٍ يَسْتَطِيلُ عَلَى مِثْلِهِ مِنْ أَشْبَاهِهِ وَ يَتَوَاضَعُ لِلْأَغْنِيَاءِ مِنْ دُونِهِ فَهُوَ لِحُلُوتِهِمْ هَاضِمٌ وَ لِدِينِهِ حَاطِمٌ فَأَعْمَى اللَّهُ عَلَى هَذَا خُبْرَهُ وَ قَطَعَ مِنْ آثَارِ الْعُلَمَاءِ أَثَرَهُ وَ صَاحِبُ الْفَقْهِ وَ الْعَقْلِ ذُو كَأْبَةٍ وَ حَزَنٍ وَ سَهَرٍ قَدْ تَحَنَّكَ فِي بُرْنُسِهِ وَ قَامَ اللَّيْلُ فِي حِنْدِسِهِ يَعْمَلُ وَ يَخْشَى وَ جَلًّا دَاعِيًّا مُشْفِقًا مُقْبِلًا عَلَى شَأْنِهِ عَارِفًا بِأَهْلِ زَمَانِهِ مُسْتَوْجِبًا مِنْ أَوْثَقِ إِخْوَانِهِ فَشَدَّ اللَّهُ مِنْ هَذَا أَرْكَانَهُ وَ أَعْطَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَمَانَهُ» (کافی، ج 1، کتاب فضل العلم، باب النوادر، حدیث 5).

از انسان یک مسأله فقهی ساده می‌پرسند، چرا وقتی نمی‌داند جواب دهد؟ برای اینکه می‌خواهد کم نیاورد، می‌گوید حالا یک چیزی می‌گویم، اگر گفت اشتباه گفتم می‌گوید تو اشتباه سوال کردی، من یک چیز دیگر فهمیدم. این قضیه چقدر برای ما اتفاق افتاده؟! چرا این کار را نکنیم؟ چرا وقتی سؤال می‌کنند انسان اول توجه کند ببیند بلد است جواب دهد، اگر بلد نیست خیلی روشن عذرخواهی کند.

اصلاً این سبب می‌شود خداوند دل او را ظرف برای علم قرار دهد. واقعا خیلی عجیب است، مخصوصاً در فتوا، از چیزهایی که به شدت انسان را مورد غضب خدا قرار می‌دهد این است که انسان به چیزی که نمی‌داند فتوا دهد. روایاتش را ببینید. این آدم چه بوی گندی در ملکوت دارد! انسان خیلی کوچکتر از این است که هوس کند همینطور بدون دلیل و روی هوا، حکم و حدود خدا را کم و زیاد کند و بگوید. چنین افرادی مورد لعن دائمی ملائکه هستند. کسی که یک فتوا به ما لایعلمون بدهد، نمی‌داند همینطوری ندانسته بگوید و آن کسی که مسأله را هم نمی‌داند بگوید، او هم در همین حد است، او هم همین گرفتاری را دارد. علت این که انسان چیزی را ندانسته می‌گوید چیست؟ علتش این است که می‌خواهد خودنمایی کند. می‌خواهد بگوید من مسلط و بلد هستم.

این گروهی که امام (ع) می‌فرمایند «فصاحب الجهل و المراء مؤذم ممار»؛ از خصوصیات این افراد که می‌خواهند علم خود را به رخ دیگران بکشانند این است که یک جمعی که پیدا می‌شود، می‌خواهند حرف بزنند. این خیلی عجیب است. البته یک وقت احساس وظیفه می‌کند، می‌گوید من برای اسلام احساس خطر می‌کنم، برای شهرم احساس خطر می‌کنم، برای حوزه باید یک مطلبی را به گوش طلبه‌ها برسانم، آنها وظیفه است.

اما با قطع نظر از این عناوین، یک جمعی از رجال نشسته‌اند، در روایت دارد «متعرض للمقال فی اُندیة الرجال»؛ این «رجال»، در مقابل نساء نیست، بلکه بمعنای بزرگان است، یعنی در یک جمعی که آدمهای معتبر و ملای نشسته‌اند دلش می‌خواهد حرف

بزند. از او سؤال نمی‌کنند حرف می‌زند. ما باید گرفتاریها و به اسم امروزی‌ها آسیب‌هایی که متوجه ماست را بشناسیم. یک زمانی به جبهه رفته بودیم، در یک جایی جمعی از روحانیون نشسته بودند، افرادی بودند که مثلاً بیست سال درس خارج خوانده بودند، افرادی بودند همان موقع کفایه می‌گفتند، بعضی از طلبه‌ها بودند اصلاً تازه عمامه گذاشته بودند، شاید پنج یا شش سال درس طلبگی خوانده بودند.

در آن جلسه یک نفر مسأله‌ای را از آن افرادی که مقداری ملاتر بود سوال کرد. قبل از آن که او جواب بدهد، آن طلبه تازه وارد، شروع به جواب دادن کرد. یکی دیگر که نشسته بود به او گفت تو با این کارت می‌خواهی بگویی تو اعلم موجودین اینجا هستی؟! راست هم می‌گفت، برداشت اولیه این است. از تو که سوال نکردند. واقعاً خودمان را عادت دهیم که وقتی در یک جمعی نشسته‌ایم، تا از ما سوال نشده جواب ندهیم، حرف نزنیم.

اگر در منزل فرزندان از مادرش سوال می‌کند، ما جوابش را ندهیم. او را هم تربیت کنیم که باید اینگونه باشد. این یک مسأله خیلی مهمی است. بعد می‌فرماید «قد تسربل بالخشوع و التخلی من الورع»؛ آنوقت کسی که بخواهد علمش را به رخ دیگران بکشانند «فدق الله من هذا خيشومه»؛ خداوند نوک بینی او را بر خاک می‌مالد و زمینش می‌زند. یعنی اگر انسان بخواهد خودش را حفظ کند، نباید این راه را دنبال کند. خداوند ان شا الله همه ما را متخلّق به اخلاق الهی بفرماید. آمین رب العالمین.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله اجمعین.